

ستیز دولت و بنیادگرایی اسلامی و تأثیر آن بر توسعه در خاورمیانه

مقصود رنجبر^۱

استادیار علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم

محمدرضا صیاد^۲

دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز (نویسنده مسئول)

تاریخ دریافت: ۹۲/۰۳/۱۲

تاریخ پذیرش: ۹۲/۰۶/۱۷

چکیده

امروزه در اکثر نظریه‌های مرتبط با توسعه، رژیم‌های دموکراتیک، به‌عنوان یکی از ابزارها و شاخص‌های توسعه معرفی می‌شوند. در واقع، رژیم‌های دموکراتیک به‌لحاظ نظری و عملی مهم‌ترین و مناسب‌ترین بستر را برای توسعه فراهم می‌کنند، در حالی که رژیم‌های دیگر هرگز نمی‌توانند چنین نقشی را ایفا کنند. با نگاهی به رژیم‌های سیاسی حاکم در منطقه خاورمیانه مشخص می‌گردد که به جز تعداد معدودی از آنها اکثر کشورهای منطقه خاورمیانه در مقایسه با مناطق دیگر، حتی در مقایسه با کشورهای اسلامی خارج از این منطقه مثل مالزی، از حیث توسعه و روند گذار به دموکراسی عقب‌مانده تلقی می‌شوند، حال آن که گروه‌های مخالف دولت ممکن است بتوانند راه را برای تحقق دموکراسی ایجاد کنند. با عنایت به این که بنیادگرایی اسلامی به‌عنوان مهم‌ترین جنبش سیاسی منطقه به فعالیت می‌پردازد، در این پژوهش با استفاده از روش توصیفی - تبیینی این سؤال مورد بررسی قرار می‌گیرد که: ساختارهای سیاسی فعلی و بنیادگرایی اسلامی چه تأثیری بر فرایند توسعه در منطقه خاورمیانه داشته و دارند؟ و در پاسخ به سؤال فوق این فرضیه مورد آزمون قرار خواهد گرفت: رژیم‌های اقتدارگرای منطقه و بنیادگرایی اسلامی بدیل آنها به دلیل ماهیت غیردموکراتیک خود مهم‌ترین مانع توسعه در میان کشورهای منطقه خاورمیانه هستند. یافته‌های این پژوهش ضمن تأیید فرضیه فوق‌گویی آن است که: جنبش بنیادگرای اسلامی که با دولت‌های اقتدارگرای منطقه در حال ستیز و مبارزه است به دلایل خاص خود با دموکراسی نیز مخالف است و ایده‌ها، اهداف و نهادهای سیاسی مورد نظر بنیادگرایان که آن را تحت عنوان حکومت مطلوب در جامعه تعقیب می‌کنند با تئوری‌ها و واقعیت‌های مربوط به دموکراسی انطباق ندارد.

واژه‌های کلیدی: جنبش‌های اسلامی، بنیادگرایی اسلامی، خاورمیانه، توسعه، دولت، دموکراسی، پاتریمونیالیسم.

1. maghsoodranjbar@gmail.com.

2. moh.sayad.plc@iauctb.ac.ir.

یکی از موانع عمده بر سر راه توسعه سیاسی در یک کشور به ساختار دولت بازمی‌گردد. به هر اندازه ساختار دولت غیردموکراتیک‌تر باشد و کنترل حکومت بر منابع قدرت اعم از اجبارآمیز و غیراجبارآمیز افزایش یابد، به همان میزان امکان تحقق توسعه کاهش می‌یابد. هرچند از نظر برخی اندیشمندان کنترل متمرکز بر منابع قدرت، در فرایند اولیه تکوین دولت‌های ملی مدرن به دلایلی چون ضرورت توسعه اقتصادی، ایجاد وحدت ملی و تأسیس مبانی دولت مدرن ضرورت می‌یابد، با این حال مانع مهمی بر سر راه تکوین و نهادمندی نهادهای جامعه مدنی و گسترش مشارکت و رقابت سیاسی ایجاد می‌کند؛ زیرا در چنین شرایطی دولت‌ها خود را تنها ابزار موجود برای نوسازی و توسعه کشور می‌شمارند و با توجه به مقتضیات توسعه و وحدت ملی از شکل‌گیری جامعه مدنی و هرگونه تکثر سیاسی، اقتصادی و حتی فرهنگی جلوگیری می‌کنند، در حالی که تکثر لازمه و مقدمه شکل‌گیری یک دولت دموکراتیک است. مشخصاً دولت دموکراتیک در تعارض با دولت‌هایی قرار دارد که تکثر را در هیچ زمینه‌ای نمی‌پذیرند و با دخالت بیش از حد در امور مختلف تلاشی مضاعف برای حفظ و کسب قدرت انحصاری خود دارند. دولت‌های نئوپاتریمونیاال حاکم در کشورهای اسلامی خاورمیانه به دلیل ساختار اجتماعی، فرهنگی و سیاسی این منطقه از جمله کشورهایی هستند که هنوز در راه حفظ قدرت انحصاری موفق بوده‌اند و به نظر می‌رسد تنها تحول دموکراتیک است که می‌تواند سنگ‌بنایی برای توسعه جامعه در این کشورها ایجاد کند. این تأکید به این دلیل است که ساختارهای سیاسی حاکم در منطقه ظرفیت توسعه را ندارند و در صورت حذف منابع نفتی از اقتصاد منطقه، وضعیت اقتصادی به شدت وخیم خواهد شد. اما نکته این جاست که نه تنها دولت‌های موجود، بلکه مخالفانشان نیز نمی‌توانند جایگزین مناسبی برای استقرار دولتی توسعه‌گرا در منطقه باشند؛ هرچند که در ظاهر تفاوت‌هایی را با یکدیگر دارند.

در مورد دولت‌های نئوپاتریمونیاال باید گفت که اساس و پایه وجودی آنها توسعه نیست. آنها دولت‌هایی هستند که بیشتر بر منافع شخصی حاکم و گروه وابسته به آن استوار هستند؛ در نتیجه، توسعه ملی در درون چنین ساختاری غیرممکن است. اما در خصوص مخالفان آنها باید اذعان داشت که مهم‌ترین بدیل این دولت‌ها بنیادگرایان اسلامی هستند که به دلیل ویژگی‌های خاص مخصوصاً جزم‌گرایی بیش از اندازه نمی‌توانند موجب توسعه شوند. بر همین اساس،



انجمن مطالعات جهان اسلام

Islamic World Studies Association

جمعية دراسات العالم الإسلامي

فصلنامه علمی - پژوهشی

پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام

برای بررسی این موضوع ابتدا پژوهش‌های صورت گرفته در رابطه با این موضوع و پس از آن چارچوب نظری، ویژگی‌های دولت‌های منطقه و بنیادگرایان اسلامی و نهایتاً تأثیر دولت و بنیادگرایی اسلامی بر توسعه در خاورمیانه مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

پیشینه تحقیق

بنیادگرایی اسلامی از جمله موضوعاتی است که در دو دهه اخیر مخصوصاً پس از قدرت‌یابی طالبان در افغانستان و وقوع حادثه یازده سپتامبر مورد توجه بسیاری از تحلیل‌گران و نظریه‌پردازان عرصه روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی سیاسی قرار دارد و به همین علت، طیفی از آثار گوناگون در حوزه‌های تخصصی مختلف علمی را به خود اختصاص داده است؛ لکن می‌توان از برخی از آثار به دلیل قوت و یا تأثیری که بر شکل‌گیری سایر آثار داشته‌اند یاد کرد. به طور مثال، کتاب «اسلام در انقلاب؛ بنیادگرایی در جهان عرب» تألیف هرایر دکمجیان از این نمونه آثار و از جمله نخستین تألیفاتی است که در سال ۱۹۸۵ در این زمینه انتشار یافته است و بسیاری از آثار بعد از خودش خاصه در حوزه جنبش‌های اسلامی که عموماً بنیادگرایی اسلامی در قالب آن ظهور می‌یابد را تحت تأثیر قرار داده است. اثر مهم دیگر نیز که در این زمینه انتشار یافته کتاب «هراس بنیادین؛ اروپامداری و ظهور اسلام‌گرایی» تألیف بابی سعید در سال ۱۹۹۷ است که به دلیل بررسی بنیادگرایی اسلامی با روش‌شناسی خاص و ویژه خود از دیگر آثار انتشار یافته در این زمینه متفاوت می‌شود. همچنین کتاب «درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی معاصر از لیبرالیسم تا بنیادگرایی اسلامی» تألیف اندره هی‌وود به این دلیل که بنیادگرایی اسلامی را به عنوان یک ایدئولوژی مطرح می‌سازد از دیگر آثار مهم در شناخت بنیادگرایی اسلامی است.

با این حال، تحقیق حاضر از منظر خاصی به بررسی بنیادگرایی می‌پردازد و قصد آن دارد که تأثیر ستیز متقابل بنیادگرایی اسلامی و دولت را بر توسعه در خاورمیانه مورد بررسی قرار دهد. بنابراین، پژوهش حاضر محدوده مشخص‌تری دارد و در میان آثار انتشار یافته در ارتباط با بنیادگرایی اسلامی کتاب هشام شرابی با عنوان «پدرسالاری جدید» که به بررسی رابطه جنبش‌های اسلامی و توسعه سیاسی می‌پردازد، از همگونی بیشتری با آن برخوردار است. از منظر هشام شرابی، بنیادگرایی نمی‌تواند هیچ علاج و درمانی برای بی‌نظمی‌ها و نابسامانی‌های ساختاری جوامع اسلامی باشد، زیرا بنیادگرایی دیدگاهی اساساً ایدئالیستی است که تنها بر روی



علامت و نشانه دردها متمرکز می‌شود و راه‌حل‌هایی که برای رفع این دردها مطرح می‌کند ضرورتاً اقتدارگرایانه و مبتنی بر آموزه‌ها و روش‌های مطلق‌گرایانه هستند. بدین ترتیب، در عین اینکه بنیادگرایی ممکن است به مثابه نیرویی آزادی‌بخش ظاهر گردد، به طور اجتناب‌ناپذیری سرکوب‌گر نیز خواهد بود و همان‌طور که به طور خشونت‌آمیز جامعه پدرسالار جدید را به زیر می‌کشد (یا ناگزیر به متلاشی کردن آن از درون می‌شود)، سرسختانه به سوی پدرسالاری اقتدارگرا باز می‌گردد (شرابی، ۱۳۸۰: ۳۵-۱۵). بر همین اساس، اثر هشام شرابی نزدیک‌ترین اثر به پژوهش حاضر خواهد بود لکن از حیث رویکرد، محتوا و همچنین نظریه تبیین‌گر که در چارچوب نظری به آن پرداخته خواهد شد، پژوهش حاضر از این اثر متمایز می‌گردد.

چارچوب نظری

به لحاظ نظری می‌توان میان دموکراسی و توسعه وجود چهار نوع ارتباط را فرض کرد. الگوی نخست ارتباط کارکردی میان دموکراسی و توسعه را مطرح می‌سازد که طبق آن هر یک از این دو فرایند به ایجاد و حفظ دیگری کمک می‌کند. الگوی دوم دموکراسی را به معنای واقعی کلمه پیش شرط توسعه می‌داند و معتقد است که دموکراسی بر توسعه مقدم است. بر اساس الگوی سوم می‌توان توسعه را پیش شرط دموکراسی دانست؛ یعنی ترتیبات سیاسی ظریفی که لازمه حکومت دموکراتیک است، تنها پس از آغاز فرایند توسعه امکان‌پذیر است. فرض بسیار بدبینانه چهارم بر این پایه استوار است که هیچ ارتباط معناداری بین این دو فرایند وجود ندارد و حضور همزمان آن‌ها تصادفی است و بنابراین برای کشف فرایند توسعه باید به دنبال عوامل دیگری بود که شاید بتوان الگوی دولت توسعه‌گرا را یکی از این عوامل دانست (کاویراج، ۱۳۸۰: ۱۵۷). بر همین اساس، هرچند میان الگوی اول و دوم ارتباط و مشابهت وجود دارد، می‌توان گفت که منظر تحلیلی پژوهش حاضر الگوی دوم است که اولویت دموکراسی را بر توسعه به عنوان یک پیش فرض اساسی می‌پذیرد. منتهی قبل از بیان الگوی دوم به عنوان نظریه تبیین‌گر این پژوهش که رد پای آن را در دیدگاه لفت‌ویچ، میرادل و مخصوصاً کومار سن می‌توان دید، الگوی سوم و چهارم را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. اولویت توسعه بر دموکراسی

مارتین لیپست و جامعه‌شناسان سیاسی دنباله‌روی او که دارای نگاه ساختاری به پیش‌زمینه‌های



انجمن مطالعات جهان اسلام

Islamic World Studies Association

جمعية دراسات العالم الإسلامي

فصلنامه علمی - پژوهشی

پژوهش‌های پایه‌ای جهان اسلام

۸۶

سال سوم،

شماره سوم،

پاییز ۱۳۹۲

دموکراسی هستند اساساً معتقدند تا زمانی که برخی پیش شرط‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایجاد نشود، امکان برقراری دموکراسی وجود ندارد. به نظر آنان توسعه سیاسی دموکراتیک بر آمیزه‌ای از پیش نیازهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی متکی است که در جوامع دارای اقتصاد توسعه نیافته وجود ندارد. از این دیدگاه، اساساً دموکراسی فرع بر توسعه است، یعنی ابتدا باید جامعه به لحاظ ساختاری متحول شود تا آنگاه شرایط برای تأسیس نظام سیاسی دموکراتیک ایجاد شود (لیپست، ۱۳۸۳: ۱۶). از این نظر، برای تحقق دموکراسی ابتدا باید توسعه اقتصادی اتفاق بیافتد تا شرایط برای برقراری دموکراسی مهیا شود. در هر حال باید گفت نظریه‌های کلاسیک، توسعه را علت دموکراسی می‌دانستند که بر اساس آن، دموکراسی پیامد توسعه است نه علت یا پیش شرط آن (لفت‌ویچ، ۱۳۸۰: ۵).

بدیهی است که این نگرش از منظر پژوهش حاضر با ایراداتی روبروست از جمله این که: این تحلیل از رابطه توسعه و دموکراسی، تعلیق دموکراسی به امر محال، یا افتادن در دور باطل است و برخی شواهد تاریخی آن را رد می‌کند. برای مثال، اگر توسعه اقتصادی و ثروت منبع دموکراسی باشد، باید اسپانیا یکی از مقدم‌ترین کشورها در زمینه دموکراسی باشد اما عملاً این طور نیست. از سوی دیگر، این نظریه همچنین نقش ساختار بین‌المللی را در توسعه دموکراسی نادیده می‌گیرد. در عین حال، با توجه به اینکه در این پژوهش نقش جریان‌ها و جنبش‌های سیاسی (بنیادگرایی اسلامی) نیز مورد بررسی قرار می‌گیرد، این دیدگاه نمی‌تواند برای تبیین آن مقوله کارایی داشته باشد.

۲. دولت توسعه‌گرا، نفی تأثیر دموکراسی بر توسعه

این دیدگاه با نفی تأثیر دموکراسی بر تحقق توسعه اساساً اقتدارگرایی را عامل توسعه تلقی کرده و معتقد است برای تحقق مراحل اولیه توسعه، دولت باید اقتدارگرا باشد تا بتواند نیروهای مزاحم توسعه را سرکوب کند، و از سوی دیگر بر این پیش فرض مبتنی است که محرومیت از حقوق مدنی به رشد اقتصادی کمک کرده و برای توسعه سریع اقتصادی مفید است. این طرز تلقی تحت عنوان «دولت توسعه‌گرا» بر اساس تجربه کشورهایی چون کره جنوبی و سنگاپور استوار است و چون نخست‌وزیر سنگاپور، کوانسالی، یکی از مطرح‌کنندگان آن است به نام وی نیز خوانده می‌شود.

این نظریه در مواردی نیز با شواهد تجربی بسیار ناپخته و ابتدایی عرضه می‌شود که بررسی کلی کشورهای توسعه‌یافته به هیچ وجه آن را تأیید نمی‌کند و بدین ترتیب این نظر که





سیاست‌های استبدادی برای توسعه اقتصادی مفید است از شواهد بسیار اندک برخوردار است (کومارسن، ۱۳۸۳: ۱۲۶). به‌طور مثال، یکی از مهم‌ترین شواهد دیدگاه فوق کشور کره جنوبی است. تحلیل اساسی‌ای که در مورد توسعه کره جنوبی وجود دارد این است که راهبرد توسعه کره جنوبی، راهبردی برون‌نگر بود که بر اساس آن، توسعه اقتصادی نتیجه تلاش‌های آگاهانه دولت و تکنوکرات‌های خردمند، توانا و شایسته‌سالار برکنار از فشارهای اجتماعی و سیاسی بوده که دخالت استراتژیک مؤثر دولت را تضمین می‌کردند. بدین ترتیب، پیش‌فرض اساسی نظریه دولت توسعه‌گرا این است که دولت از طریق اقتدار، استقلال و دخالت استراتژیک خود برای توسعه، نه‌تنها مانع از حیف و میل منابع می‌شود، بلکه باج‌خواهی اجتماعی را نیز به حداقل می‌رساند (لفت‌ویچ، ۱۳۸۰: ۱۹۴). اما مهم‌ترین ایراد منظر پژوهش حاضر به نظریه دولت توسعه‌گرا این است که حتی اگر پیش‌فرض‌های بیان‌شده را برای نقش دولت در توسعه بپذیریم، هیچ دلیلی وجود ندارد که یک دولت دموکراتیک نتواند چنین استراتژی‌ای را به‌کار بگیرد و یا اگر آن را در پیش گرفت، نتواند به توسعه اقتصادی منجر شود.

به عبارتی، باید بیان داشت که در یک دولت توسعه‌گرا، ذات استبدادی دولت نبوده که به توسعه منجر شده است، بلکه تمایل دولت به توسعه، و اتخاذ راهبردهای مثبت برای حصول به آن دلیل توسعه بوده است که این امر در فضای دموکراتیک هم امکان‌پذیر است. بنابراین ایجاد دوگانگی سازش‌ناپذیر بین توسعه و دموکراسی از سوی رهبران کره جنوبی تا حدی دروغین است. زیرا تجربه این کشور به‌خوبی نشان می‌دهد که حتی دولت توسعه‌گرایی که توانسته فرایند توسعه را با موفقیت طی کند و گروه‌ها و طبقات مختلف را از منافع آن بهره‌مند سازد، به‌دلیل نداشتن پایه‌های دموکراتیک، قادر به بقا نیست و در آنجا هم موفقیت اقتصادی از طریق توجیهات دیکتاتوری نظامی هرگز منجر به ایجاد مشروعیت برای رژیم حاکم در کره جنوبی نشد و هرگونه حرکت اصلاحی از سوی این رژیم به درخواست‌های دموکراتیک بیشتر منتهی شد (چانگ، ۱۳۸۰: ۱۹۴). علاوه بر این، گسترش آموزش و ارتباطات جمعی و ارتباط فزاینده با جهان خارج، به‌تدریج روحیه مردم را که دیگر نمی‌توانستند امنیت ملی و رشد اقتصادی را به‌عنوان مشکل گشای سحرآمیز تحمل کنند، دگرگون ساخت، منطق سیاسی قبلی که بر انتخاب بین نان یا رأی استوار بود از رونق افتاد و نیازهایی مانند آزادی سیاسی حقوق بشر و کرامت انسان ارزش بیشتری یافت (چانگ، ۱۳۸۰: ۲۰۹).

۳. اولویت دموکراسی بر توسعه

وقتی که دموکراسی را اساس و عامل توسعه تلقی می‌کنیم معنای آن این است که توسعه بیش از هر چیز مقوله‌ای سیاسی است؛ یعنی بعد سیاسی توسعه بر ابعاد دیگر مثل بعد مدیریتی آن اولویت دارد. لغت‌ویچ توسعه را، مسئله‌ای لاجرم سیاسی نه مدیریتی یا اجرایی می‌داند؛ زیرا در مراحل مختلف توسعه، آنچه اهمیت حیاتی دارد چگونگی استفاده از منابع و روش‌های جدید توزیع آن است (لغت‌ویچ، ۱۳۸۵: ۵). بیان گونار میردال نیز در این خصوص جلب توجه می‌کند که می‌گوید: «کشورهای عقب‌مانده برای برداشتن موانع توسعه اقتصادی حتی در مراحل اولیه، نیاز به دموکراسی واقعی دارند» (میردال، ۱۳۵۵: ۱۲۵). زیرا در ساختارهای اقتدارگرایانه، دولت‌ها نه تنها عامل توسعه نیستند، بلکه چون قادر به طراحی و اجرای طرح‌های توسعه مبتنی بر اهداف همه‌جانبه گروه‌های مختلف و به‌طور کلی منافع عمومی نیستند، مانع توسعه نیز می‌گردند. در این ارتباط، دیدگاه عام‌تری نیز مطرح شده که متعلق به «آمارتیا کومار سن» اقتصاددان هندی است.

علی‌رغم اینکه سن در اقتصاد صاحب‌نظر است، آزادی و توسعه‌ی سیاسی را مقدم بر دیگر ابعاد توسعه می‌داند و معتقد است آزادترین کشورها توسعه‌یافته‌ترین کشورها هستند و آزادی یک شرط لازم برای توسعه است. به نظر او، توسعه که پایه آزادی نیز هست، بی‌گمان در جوامعی نمود پیدا خواهد کرد که آن جوامع از یک سری آزادی‌ها برخوردار باشند. سن تأکید می‌کند فرصت برای مشارکت مردم نیازمند تحقق دموکراسی است و در آینده دور، زمانی که مردم به رویدادهایی که در قرن بیستم رخ داده می‌نگرند، به سختی می‌توانند ظهور دموکراسی را به‌عنوان بهترین شکل مورد قبول حکومت، مهمترین رویداد این قرن ندانند (کومار سن، ۱۳۸۳: ۱۵).

به همین علت وی، مخصوصاً با بهره‌گیری از مصداق عینی هندوستان به‌عنوان کشوری که مصداق اولویت دموکراسی بر توسعه است، نظریه‌هایی را رد می‌کند که معمولاً در «مخالفت با اولویت دموکراسی و آزادی بر توسعه» مطرح می‌شوند؛ از جمله اینکه گفته می‌شود آزادی و دموکراسی مانع رشد اقتصادی می‌شود و یا اینکه مردم بین نیازهای اقتصادی و آزادی‌های سیاسی اولی را انتخاب می‌کنند (دکترین لی) و همچنین این موضوع که دموکراسی خاستگاه غربی دارد و با ارزش‌های دیگر ملت‌ها مغایر است. بدین ترتیب، پیش‌فرض اساسی این



دیدگاه بدین صورت خواهد بود که اساساً فرایند توسعه فرایندی است که با محوریت و اولویت دموکراسی صورت می‌پذیرد، که این موضوع همان حلقه مفقوده توسعه در خاورمیانه است. زیرا الگوی توسعه سیاسی در خاورمیانه بیشتر متأثر از الگوی دوم یعنی دولت توسعه‌گرا و اقتدارگرایی است که هم رژیم‌های حاکم در منطقه و هم بنیادگرایان اسلامی بدیل آنها از آن پیروی می‌کنند که از منظر الگوی حاضر به توسعه منجر نخواهد شد. بر همین اساس، در پژوهش حاضر با بهره‌گیری از این الگو و بر مبنای اولویت دموکراسی بر توسعه به بررسی ستیز میان بنیادگرایی اسلامی و دولت در کشورهای خاورمیانه و رابطه آن با توسعه می‌پردازیم. در این راستا، ابتدا برای آشنایی با ویژگی‌های دولت در خاورمیانه به گونه‌شناسی دولت پرداخته و سپس مروری بر مفهوم بنیادگرایی اسلامی خواهیم داشت.

اقتدارگرایی سنتی و توسعه در خاورمیانه

در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان رژیم‌های سیاسی را به دو گونه تقسیم نمود: در نوع اول که در آنها اقتدار سنتی حاکم است، جامعه نه یک جمع همبسته، بلکه یک جمع مبتنی بر تضاد است که هر لحظه امکان فروپاشی و بی‌ثباتی در آن وجود دارد. در نوع دوم که در آنها اقتدار دموکراتیک حاکم است، چون نظام سیاسی به هیچ فردی وابسته نیست و فقط به‌طور موقت و مشروط به برخی از افراد مربوط می‌شود امکان تبدیل ستیز به سازش فراهم است. در ارتباط با منطقه خاورمیانه می‌توان گفت اکثر رژیم‌های سیاسی خاورمیانه از نوع اول هستند که معمولاً در آنها بنابر تعبیر مانهایم، اقتدار سنتی متمرکز بر اشخاص یا خانواده‌هایی است که از بقیه جامعه فاصله گرفته و از کاریزمای شخصی و یا موروثی برخوردار شده‌اند و منشأ اقتدار ایشان غالباً جنبه اسطوره‌ای به خود گرفته است.

بر همین اساس با مراجعه به آنچه در حال حاضر در خاورمیانه وجود دارد در خواهیم یافت که اکثر رژیم‌های سیاسی خاورمیانه را دولت‌های نئوپاتریمونیالی تشکیل می‌دهند که از یک اقتدار سنتی برخوردارند. بر خلاف دولت‌های مدرن که توسعه در آنها به‌عنوان هدف نهایی دولت قلمداد می‌شود، اساس و پایه وجودی دولت‌های نئوپاتریمونیال، توسعه نیست؛ زیرا آنها دولت‌هایی هستند که در تداوم ساختار و طرز فکر سنتی در باب سیاست در منطقه شکل گرفته‌اند و بر اساس منافع شخصی حاکم و وابستگان آن استوار هستند (ازغندی، ۱۳۸۹: ۲۸). در



انجمن مطالعات جهان اسلام

Islamic World Studies Association

جمعية دراسات العالم الإسلامي

فصلنامه علمی - پژوهشی

پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام

۹۰

سال سوم،

شماره سوم،

پاییز ۱۳۹۲



نتیجه، در درون چنین ساختاری توسعه اساساً غیرممکن است. بنابراین دولت‌های نئوپاتریمونیال به دلیل ویژگی‌های خاصشان که به برخی از آنها اشاره شد، نمی‌توانند زمینه توسعه سیاسی و دموکراسی را در این کشورها فراهم نمایند و به‌طور طبیعی از تحقق توسعه عاجز هستند. افزون بر این، رژیم‌های اقتدارگرا با انکار آزادی‌های مدنی و سیاسی، محدودیت و موانعی را بر آزادی مشارکت در حیات اقتصادی تحمیل می‌کنند، چون اساساً ساخت آنها غیردموکراتیک است.

باید دقت داشت که به هر اندازه ساختار دولت غیردموکراتیک‌تر باشد و کنترل حکومت بر منابع قدرت اعم از اجبارآمیز و غیراجبارآمیز افزایش یابد، به همان میزان امکان تحقق توسعه کاهش می‌یابد (ر.ک.: بشیریه، ۱۳۸۵). زیرا مشخصاً دولت دموکراتیک در تعارض با دولت‌هایی قرار دارد که تکراراً در هیچ زمینه‌ای نمی‌پذیرند و با دخالت بیش از حد در امور مختلف تلاشی مضاعف برای حفظ و کسب قدرت انحصاری خود دارند. از جمله این دولت‌ها می‌توان به دولت‌های نئوپاتریمونیال حاکم در کشورهای اسلامی خاورمیانه اشاره کرد که به دلیل ساختار اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خاص منطقه، هرچند بویی از توسعه سیاسی نبرده‌اند، در راه حفظ قدرت انحصاری موفق بوده‌اند. به علاوه به نظر می‌رسد که تنها تحول دموکراتیک است که می‌تواند سنگ بنایی برای توسعه جامعه در این کشورها ایجاد کند. این تأکید به این دلیل است که ساختارهای سیاسی حاکم در منطقه ظرفیت توسعه را ندارند و در صورت حذف منابع نفتی از اقتصاد منطقه، وضعیت اقتصادی منطقه به شدت وخیم خواهد شد.^۱

بنیادگرایی اسلامی و توسعه در خاورمیانه

با مروری که بر ویژگی‌های دولت در کشورهای خاورمیانه داشتیم مشخص گردید که اکثر رژیم‌های سیاسی خاورمیانه رژیم‌های غیردموکراتیکی هستند که نه می‌خواهند و نه (بر اساس آنچه که در خصوص اولویت دموکراسی بر توسعه مطرح نمودیم) می‌توانند راه توسعه را در پیش گیرند، بنابراین برای تحقق رؤیای دموکراسی در خاورمیانه باید راه دیگری را پیمود

۱. البته دیدگاه‌های متفاوتی هم در این زمینه وجود دارد که بر سرمایه‌گذاری‌های کشورهای عربی در کشورهای غربی به عنوان راه حلی برای دوران بعد از نفت اشاره دارند. این دیدگاه در جای خود می‌تواند محل تأمل باشد، ولی در هر حال، به معنای توسعه نیست.

که در این میان توجه به بدیل‌های رژیم‌های سیاسی حاکم در خاورمیانه یکی از محتمل‌ترین راه‌هاست؛ البته با این شرط که این بدیل‌ها جریان‌های دموکراسی‌خواهی‌ای باشند که بتوانند این کشورها را به توسعه برسانند. یک مرور کلی بر جنبش‌ها و جریان‌های سیاسی و همچنین مخالفان موجود در برابر رژیم‌های سیاسی خاورمیانه مشخص می‌سازد که در همه کشورهای اسلامی مهم‌ترین جریان موجود در مقابل این رژیم‌ها، جریان‌های وابسته به بنیادگرایی اسلامی هستند. به همین منظور، در این قسمت به بررسی مفهوم و ماهیت بنیادگرایی اسلامی و سپس نسبت آن با دموکراسی و توسعه پرداخته می‌شود.

۱. مفهوم و ماهیت بنیادگرایی

واژه بنیادگرایی، نخستین بار در دهه ۱۹۲۰ برای توصیف برخی گروه‌های اصول‌گرای مسیحی به کار برده شد (اسدی و غلامی، ۱۳۹۰: ۴۱). ویژگی غالب این جنبش‌ها که توجیهی برای نام‌گذاری‌شان تحت این عنوان رایج شده، رجوع مجدد به فهمی سره و ناب از منابع و متون اولیه سنت مسیحی و پیراستن آن از شواهدی است که در اثر مدرنیته عارض این سنت دینی گشته است (هوشنگی، ۱۳۸۹: ۱۸۲). از اصطلاحات مترادف بنیادگرایی می‌توان به اصول‌گرایی (به بیان محترمانه‌تر)، سنت‌گرایی (به بیان متعارف‌تر) و واپس‌گرایی یا ارتجاع (به بیان آشکارتر و در همان حال سیاسی‌تر) اشاره کرد. اصول‌گرایی بیشتر در حوزه مسائل اجتماعی و اخلاقی، سنت‌گرایی در حوزه مسائل ایدئولوژیک، و واپس‌گرایی در حوزه مسائل سیاسی به کار می‌رود. اما اصطلاح بنیادگرایی اسلامی را نخستین بار جان فاستر دالاس وزیر امور خارجه وقت آمریکا در پی شکست دولت‌های بریتانیا و فرانسه در بحران کانال سوئز در ۱۹۵۶ به کار برد که گویای پیدایش گونه‌ای نگرانی در میان کشورهای غربی بود (اسدی و غلامی، ۱۳۹۰: ۴۱). از آن پس، این اصطلاح از نگاه فرهنگ علوم سیاسی، با وجود اختلاف مفهومی در اروپا و آمریکا، اصطلاحی است که به هر جنبش طرفدار اجرای دقیق تعالیم قرآن و شریعت اطلاق می‌شود و مترادف با پویش مذهبی، به‌ویژه پویش‌های جهان‌سومی و جریان‌های اسلامی می‌باشد (کیلی و مارفیت، ۱۳۸۰: ۲۵۱-۲۵۲).

در عین حال تعاریف زیادی از بنیادگرایی، هم از سوی پژوهشگران بنیادگرایی و هم از سوی خود بنیادگرایان ارائه شده است. آندره‌هی‌وود تعریفی از بنیادگرایی ارائه می‌دهد که بیشتر جنبه سیاسی دارد. به بیان هی‌وود، بنیادگرایی برنامه‌ای برای بازسازی کامل جامعه بر



انجمن مطالعات جهان اسلام

Islamic World Studies Association

جمعية دراسات العالم الإسلامي

فصلنامه علمی - پژوهشی

پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام

۹۲

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲



مبنای ستیزه‌جویی و آمادگی اقدام سیاسی خارج از قانون، بر مبنای سیاست‌ها و اصول دینی ارائه می‌کند. از این منظر، هی‌وود بنیادگرایی را به‌عنوان ایدئولوژی‌ای مورد بحث قرار می‌دهد که با توجه به ویژگی‌ها و حضوری که در عرصه سیاست دارد، دارای محتوا و محورهای است که عبارتند از: اعتقاد به پیوند دین و سیاست؛ مخالفت با نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی و اعتقادی؛ ضدیت با مدرنیته و ویژگی‌های دوران مدرن (هیوود، ۱۳۹۰: ۵۰۱).

کاستلز در کنار نگرش سیاسی به بنیادگرایی، تعریف عام‌تری از بنیادگرایی داشته و بیان می‌دارد: بنیادگرایی، به‌معنای برساختن هویتی برای یکسان‌سازی رفتار فردی و نهادهای جامعه با هنجارهایی است که برگرفته از احکام خداوند هستند و تفسیر آنها بر عهده مرجع مقتدری است که واسطه خدا و بشریت است (کاستلز، ۱۳۸۰، ج ۲: ۳۰). ژیل کیل نیز هدف بنیادگرایی را ارائه مجدد بنیاد مذهبی به سازمان اجتماعی می‌داند (کیل، ۱۳۷۰: ۱۰). رضوان السید در تعریف خود از جنبش‌های بنیادگرای اسلامی، بعد سیاسی آنها را نادیده می‌گیرد و آن را یکسره جنبشی هویت‌مدار معرفی می‌کند که دغدغه نهایی‌شان احیاء است (رضوان السید، ۱۳۸۳: ۳۳). ساگال و دیویس در باب شاخص‌های بنیادگرایی سه خصیصه عمده را در نظر می‌آورند و معتقدند بنیادگرایی اسلامی: طرحی برای کنترل زنان است؛ یک شیوه کار سیاسی است که کثرت‌گرایی را رد می‌کند؛ و نهضتی است که به‌طور قاطع از ادغام دین و سیاست به‌عنوان ابزاری برای پیشبرد اهداف خود، حمایت می‌کند (سعید، ۱۳۷۸: ۱۴). ممتاز احمد بنیادگرایی را جنبشی در تلاش برای حصول این مقاصد پنج‌گانه می‌داند: احیای قرآن و سنت خلفای راشدین؛ نفی تحولات بعدی در دوران میانه جهان اسلام به‌ویژه در زمینه‌های فقه، کلام، فلسفه و غیره؛ افتتاح ابواب اجتهاد، بر خلاف رأی علمای عامه سلف؛ تلقی حداکثری از اسلام به‌عنوان طریقی جامع برای زندگی، بر خلاف نظر علمای سنتی که به‌زعم مودودی آن را محدود به شهادت، نماز، روزه، صدقه و حج می‌دانند؛ جایگزین کردن اسلام عامیانه یا صوفی با اسلام راست‌کیشانه (تهذیب و خلوص عقیدتی و رفتاری) (احمد، ۱۹۹۱: ۴۶۳-۴۶۲).

از منظر دکمجیان، بنیادگرایی واکنشی مذهبی - سیاسی در برابر بحران‌های اجتماعی و اقتصادی است که همواره در جوامع اسلامی وجود داشته و لذا بحران‌ها و واکنش‌های مذهبی که هم‌اکنون مشاهده می‌شود جدید نیستند و فقط رویکرد غرب‌ستیزی در آنها جدید است (دکمجیان، ۱۳۷۰: ۲۵-۲۰). بسام طیبی نیز اسلام‌گرایی را پاسخی به مشکلات ناشی از



انجمن مطالعات جهان اسلام

Islamic World Studies Association

جمعية دراسات العالم الإسلامي

فصلنامه علمی - پژوهشی

پژوهشهای پایه‌ای جهان اسلام

دو پدیده هم‌زمان جهانی شدن و ازهم‌گسیختگی می‌داند که اولی پدیده‌ای سیاسی و دومی پدیده‌ای فرهنگی است. از دیدگاه وی بنیادگرایی اسلامی در پی به چالش کشیدن مدرنیته فرهنگی است (طیبی، ۲۰۰۱: ۵). در همین رابطه، فرد هالیدی هم بنیادگرایی را عمدتاً اعتراض به سلطه غرب بر دنیای اسلام تلقی می‌کند. به نظر وی در اعتراض بنیادگرایان به غرب دست کم می‌توان هفت نکته اساسی را تشخیص داد: تسلط و دخالت‌های غرب در گذشته و حال؛ تقسیم کشورهای مسلمان؛ تباه‌سازی فرهنگی؛ پشتیبانی از اسرائیل؛ پشتیبانی از نظام‌های دیکتاتوری؛ دوگانگی در زمینه حقوق بشر و کیفرها و محکوم کردن شورای امنیت؛ و سرانجام، گسترش الگوسازی‌های ضداسلامی و رسانه‌ای غربی که هم‌اکنون زیر عنوان جهانی شدن جای می‌گیرند (هالیدی، ۱۳۸۱: ۳۴). از این جهت، بنیادگرایی اسلامی، به مثابه یک جنبش‌رهایی سیاسی و احیای فرهنگی، نقطه مقابل غربی‌سازی و به‌نوعی واکنش به مدرنیته غربی است که طبیعتاً دستاوردها و بنیان‌های فکری و عملی را رد می‌کند. پژوهشگران مسلمانی چون نزیه ایوبی و اکبر احمد و بسام طیبی هم معتقدند که بنیادگرایی از یک طرف به دنبال وارد کردن اسلام به صحنه سیاست و از طرف دیگر، به دنبال مبارزه با امپریالیسم و استعمار در شکل افراطی است (احمد، ۱۳۸۰: ۸۶).

۲. بنیادگرایی اسلامی و نسبت آن با دموکراسی

از منظر توسعه، موضوع بنیادگرایی اسلامی زمانی حائز اهمیت است که بتوان آن را به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی مهم، در کنار سایر ایدئولوژی‌های موجود در جهان سیاست مورد بررسی قرار داد. زیرا بنیادگرایی اسلامی به‌طور هم‌زمان یک ایدئولوژی سیاسی، یک روش تفکر و یک برنامه عمل سیاسی است و در آن، دین به عنوان مجموعه‌ای از اصول اساسی و تغییرناپذیر به‌شمار می‌آید که علاوه بر تنظیم زندگی فردی، به حیات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی هم نظم و جهت می‌بخشد. بدین ترتیب، بنیادگرایی اسلامی اسلام را به عنوان مکتبی جامع که دارای اصول راهنما در امور مختلف انسانی است قلمداد می‌کند. به زعم بنیادگرایان، نظام صحیح سیاسی بر اساس قرآن و سنت پیامبر نهاده می‌شود و شریعت را تحقق می‌بخشد؛ بدین صورت، تنها نظام سیاسی‌ای که می‌تواند مدعی مشروعیت اسلامی باشد، نظامی است که از شریعت نشئت گرفته باشد. از نظر کیپل نیز هدف بنیادگرایان تأسیس دولتی است که شریعت را اجرا کند (کیپل، ۱۳۶۹، ۱۵۱).

الیویه رُوا بر این اعتقاد است که:

«اسلام‌گرایان جامعه را در تمام اجزایش یعنی سیاست، اقتصاد، فرهنگ و قانون مورد خطاب قرار می‌دهند و خواستار شکل‌دهی دوباره تمامی اجزای جامعه به شکل اسلامی هستند. بنیادگرایان معتقدند که جامعه اسلامی فقط می‌تواند با تشکیل «دولت اسلامی» محقق شود که آن نیز با داشتن پیش‌فرض یک انقلاب یا در نهایت با دست زدن به یک نزاع برای به‌دست آوردن قدرت سیاسی امکان‌پذیر است» (روا، ۱۳۷۸: ۱۲۹).

از این منظر، سیاست در قانون اندیشه بنیادگرایی قرار دارد. آنان به دنبال بازسازی ارکان جامعه بر اساس اصول دینی هستند؛ اصولی که از نظر آنان در همه زمان‌ها و مکان‌ها پاسخگو هستند و قابلیت تطبیق با نیازهای متغیر نوشونده جوامع بشری را دارند. در واقع، در اندیشه بنیادگرایان، دین، پیوند ساختاری و ناگسستگی با قانون و سیاست دارد، به نحوی که می‌تواند در بازسازی معنوی‌تر سیاست در دنیای جدید به کار گرفته شود.

علاوه بر این، احیاء خود دین هم از دغدغه‌های عمده بنیادگرایی اسلامی بوده است، که بر قوت ایدئولوژیک بودن آن می‌افزاید. به زعم آنان، دین خداوند، آن‌گونه که به پیامبر نازل شده است، به مرور و با گذشت زمان و تشکیل حکومت‌های باطل دچار انحراف و تحریف شده است و باید آن را از تحریف‌ها پیراست. در این اندیشه، اصلاح طرز فکر مذهبی یک هدف عمده محسوب می‌شود و این اصلاح مقدمه‌ای برای ساختن جامعه‌ای جدید و نو است؛ گو این که جامعه فقط بر اساس نو کردن طرز فکر مذهبی قابلیت نو شدن را دارد. به همین دلیل بسیاری از صاحب نظران منتقد، بنیادگرایی را بازگشت به سنت از طریق ایدئولوژی معرفی می‌کنند (طباطبایی، ۱۳۷۲: ۳۶۶) و حتی بر این عقیده‌اند که دین در قاموس و نظام فکری بنیادگرایی، تبدیل به یک ایدئولوژی شده است و منبع اصلی توجیه صحت تفسیرهای طرفداران این ایدئولوژی است.

به هر حال، یکی از اصول مسلم بنیادگرایی اسلامی یقین جزمی به باورهای اعتقادی و ارائه برداشتی سیاسی از این باورهاست؛ به گونه‌ای که این برداشت‌های سیاسی نیز تا همان حد می‌توانند خلل‌ناپذیر و غیرقابل بحث تلقی شوند. بر این اساس، بسیاری معتقدند که بنیادگرایان در صورتی که به قدرت برسند تمایل دارند که هرگونه گفت و شنودی را نفی کنند (شرابی، ۱۳۸۰: ۳۹). این کارویژه، ذاتی ایدئولوژی است؛ ایدئولوژی هر سیاستی را انحصاری



انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعية دراسات العالم الإسلامي
فصلنامه علمی - پژوهشی
پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام

خود می‌کند، زیرا سیاست در عمل تابع همان مکتبی است که از آن پیروی می‌کند. بدین ترتیب، بنیادگرایان اسلامی برآنند که امت اسلامی به‌محض تأسیس دولت اسلامی، موظف به ترویج ایدئولوژی خود در جهان از راه جهاد است؛ چرا که با برپا شدن دولت اسلامی، جهان از دیدگاه ایدئولوژیک و نه جغرافیایی به دو بخش بزرگ دارالاسلام و دارالکفر تقسیم می‌شود. از دید بنیادگرایان اسلامی، حفظ ظواهر شریعت، مطلوب نهایی است؛ این ظواهر یعنی اجرای بی‌چون و چرای احکام فقهی و شرعی و تکالیف دینی از یک‌سو و تشکیل حکومت شرعی و فقهی و اجرای حدود و دیات و رعایت حجاب و ترک منکرات از سوی دیگر (اسدی و غلامی، ۱۳۹۰: ۵۳).

بدین ترتیب، بنیادگرایی اسلامی با ویژگی ایدئولوژیک خود، آن هم در قالب یک ایدئولوژی افراطی غیردموکراتیک، در تقابل با توسعه قرار می‌گیرد؛ زیرا در دولت ایدئولوژیک تنها کسانی می‌توانند در سیاست حضور داشته باشند که با ایدئولوژی حاکم همسو باشند و در واقع، تابع محض ایدئولوژی حاکم باشند، در حالی که دموکراسی محصول فرایند دائمی سازش و ستیز است. تأکید بر فرایند دائمی سازش و ستیز یکی از محوری‌ترین دیدگاه‌هایی است که می‌تواند به‌عنوان بنیاد دموکراسی مورد توجه قرار گیرد؛ به‌عبارتی، در اینجا دموکراسی به‌معنای قانون دائمی حکومت کردن است که بر اساس آن، احزاب [گروه‌های] رقیب تنها در صورتی شکست در چارچوب این قوانین را می‌پذیرند که مطمئن باشند کسانی که در مسند قدرت قرار گرفته‌اند، این قوانین را رعایت کرده و در آینده امکان پیروزی آنان را سلب نمی‌کنند (لیپست، ۱۳۸۳: ۱۷).

در بنیادگرایی اسلامی، به‌عنوان یک ایدئولوژی، امکان تبدیل فرایند ستیز به فرایند سازش وجود ندارد. چرا که در عمده این تفکرات (بنیادگرایانه)، حقیقت، محور سیاست است و گروه‌های اجتماعی یا در راستای حقیقت قرار دارند و یا در مقابل آن قرار می‌گیرند. در این صورت، بین دولت ایدئولوژیک و دیگر گروه‌های موجود در جامعه ستیز غیرقابل سازشی به‌وجود می‌آید که جز از طریق نابودی یکی از طرفین، پایانی بر آن متصور نیست. در نتیجه، دولت ایدئولوژیک مبتنی بر چنین تفکری ضرورتاً مبتنی بر نیروی سرکوب می‌شود اما در دموکراسی، آنچه که در مرکز تصمیم‌گیری سیاسی قرار دارد منافع متضاد گروه‌های اجتماعی مختلف با ارزش‌های متضاد است که طی فرایند مذاکره دائمی به توافق و تفاهم نائل می‌شوند.



انجمن مطالعات جهان اسلام

Islamic World Studies Association

جمعية دراسات العالم الإسلامي

فصلنامه علمی - پژوهشی

پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام

۹۶

سال سوم،

شماره سوم،

پاییز ۱۳۹۲

از این منظر است که ارزش‌های توسعه‌گرایانه دموکراسی به‌عنوان شکلی از حکومت در سیستم قدرت در جامعه بسیار مهم است (مک‌لین، ۱۳۸۷: ۲۶۳-۲۵۸).

بنیادگرایی اسلامی و توسعه خاورمیانه

بنابر پیش‌فرض نظری این پژوهش، راه توسعه از گذرگاه دموکراسی می‌گذرد. بر این اساس، غالب دولت‌های فعلی خاورمیانه بویی از آن نبرده‌اند، اما این امکان وجود دارد که پتانسیل دموکراتیک گروه‌های مخالف دولت، سرانجام این دولت‌ها را وادار به پذیرش دموکراسی نماید؛ مخصوصاً اگر این گروه‌ها بتوانند قدرت را تصاحب کنند این احتمال قوی‌تر است. اما همان‌طور که بیان نمودیم، یکی از بزرگترین مشکلات تحقق توسعه در میان کشورهای خاورمیانه این است که مهم‌ترین گروه مخالف دولت‌های پاتریمونیال، یعنی بنیادگرایی اسلامی، نیز آن‌قدر از دموکراسی فاصله دارند که پس از تصاحب قدرت عملاً خود تبدیل به دولت‌های نئوپاتریمونیال می‌شوند. از این حیث، بنیادگرایی اسلامی مؤید همان دیدگاه هشام شرابی است که به همان صورت که نظام پاتریمونیال را ساقط می‌کند، ساخت حاکم بر آن را بار دیگر باز تولید می‌کند (شرابی، ۱۳۸۰: ۱۶۸). این نگرش‌ها و نیز رفتار سیاسی بنیادگرایان نشان می‌دهد که بنیادگرایی اسلامی حامل تمام ویژگی‌های سنتی قدرت سیاسی در جوامع خاورمیانه است و فاقد ظرفیت لازم برای ایجاد تحول بنیادین در روابط قدرت در این جوامع می‌باشد. همین امر این ایده را که دولت‌های بنیادگرا نمی‌توانند عامل توسعه باشند، مورد تأکید قرار می‌دهد.

دولت‌های اسلام‌گرا علاوه بر تشابهات عمیق با دولت‌های پاتریمونیال، تفاوت‌هایی هم با آنها دارند که راه را بر دموکراسی و توسعه بیشتر می‌بندند. دولت‌های پاتریمونیال حاکم در منطقه همگی غیرایدئولوژیک هستند و برداشت آنان از سیاست، نفع‌گرایانه - و نه جزم‌گرایانه - است، در حالی که برداشت بنیادگرایان اسلامی از سیاست در وهله اول جزم‌گرایانه است و زمانی هم که قدرت را در دست می‌گیرند، نفع‌گرایی بدان افزوده می‌شود. ایدئولوژیک بودن بنیادگرایی اسلامی موجب می‌شود که آنان در توازن بین اهداف سیاسی و اهداف اقتصادی، اهداف سیاسی را در اولویت قرار دهند و بدین ترتیب، احساسات و ایدئولوژی پوپولیستی (بنیادگرایان) که به عقلانیت، علم، کارشناسی، پلورالیسم، گفت‌وگو، تفاهم، تحمل و مبادله فکری و فرهنگی راه نمی‌دهد، موجب ناسازگاری با دموکراسی و توسعه می‌شود (موثقی، ۱۳۸۵: ۳۰).



انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعية دراسات العالم الإسلامي
فصلنامه علمی - پژوهشی
پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام



بنیادگرایی در زمینه اقتصاد هم در واقع شیوه غالب نظام‌های پاتریمونیالی را تداوم بخشیده و هیچ تحولی را در ساختار تولیدی جامعه ایجاد نکرده و البته ظرفیت آن را هم ندارد که چنین تحولی را ایجاد کند؛ چون بنیادگرایان ایدئولوژیک هستند و دولت‌های ایدئولوژیک بر کل اقتصاد مسلط می‌شوند و نقش آنها از دولت ناظر به دولت مداخله‌گر و تمامیت‌گرا تبدیل می‌شود. تجربه نشان داده است که اقتصادهای دولتی (مانند شوروی) در بلند مدت، به‌طور غیرقابل اجتنابی با افول اقتصادی و ورشکستگی مواجه می‌شوند. از سوی دیگر، این تحول مستلزم اعتماد به نظریه‌پردازی‌های علمی است که بنیادگرایان آن را به‌دلیل غربی بودن مورد نفی و انکار قرار می‌دهند. بسام طیبی در مورد نفی غرب و ضرورت ستیز با آن معتقد است که اگر زمانی اسلام‌گرایان در صدد گرفتن سلاح‌های جدید و مدرن از غرب برای استفاده علیه آن بودند، اکنون ضمن استفاده عملی از دستاوردهای مدرنیته و تمدن جدید غربی به نفی ورود خود مدرنیته غربی حتی با استفاده از همان دستاوردها می‌پردازند (طیبی، ۲۰۰۱: ۷-۶).

مشکل دیگری که بنیادگرایان برای تحقق توسعه دارند این است که آنها علاوه بر اینکه در داخل دچار تنش و بحران می‌شوند، در نظام بین‌المللی هم ایدئولوژیک و ستیزه‌گرا هستند؛ در حالی که دولت توسعه‌گرا دولتی است که در عرصه نظام بین‌الملل سیاست تنش‌زدایی را در پیش می‌گیرد. بنیادگرایان بیش از دغدغه توسعه، دغدغه هویت دارند، که آن را هم با گرایش رادیکال مطرح می‌کنند؛ البته نباید از یاد برد که چنین دغدغه‌هایی (هویت و اصالت) همواره هم در داخل و هم در خارج تنش‌آفرین هستند و بیش از آنکه موجب میل به توسعه شوند، تخصص را بر رفتار بنیادگرایان حاکم می‌گردانند. اما این سمت‌گیری تنش‌آفرین، خصومت‌آمیز و ضدغربی نمی‌تواند دوام داشته باشد، زیرا واقعیت‌های تاریخ، گریزناپذیری رواج فرهنگ جهانی را گوشزد می‌کند؛ فرهنگی که وجه بارز آن علم و تکنولوژی و تلاش بی‌امان برای بهبود وضع اقتصادی، عدالت اجتماعی و آزادی سیاسی است و هیچ‌گونه مرز بین‌المللی نمی‌شناسد (رمضانی، ۱۳۸۰: ۷۵۰).

البته در اینجا غرض این نیست که نوسازی و توسعه را با غربی‌شدن یکسان بپنداریم که فرضی کاملاً غلط است، بلکه نکته این جاست که بنیادگرایی برداشتی خام و ساده از مسئله دولت و روابط اجتماعی دارد و تصورات ساده خود را مبنی بر اینکه اجرای شریعت راه حل مشکلات و معضلات عمیق اجتماعی دوران معاصر است با قاطعیت مطرح می‌کند؛ در حالی که در دوران مدرن، پیچیدگی نهادها موجب پیچیدگی تئوری‌ها می‌شود. به تعبیر گیدنز،

نهادهای مدرن در گسست کامل با گذشته شکل گرفته‌اند:

«نهادهای عصر جدید از بسیاری لحاظ بدیع و بی‌سابقه‌اند و به هیچ وجه دنباله فرهنگ‌ها و شیوه‌های زندگی ماقبل مدرن محسوب نمی‌شوند و از این نظر با نوعی گسست تاریخی سروکار داریم» (گیدنز، ۱۳۷۸: ۳۵).

اما درک این گسست در عرصه سیاست بر اساس ایده‌های بنیادگرایان غیرممکن است. گذشته از این، برای بنیادگرایان اسلامی، مهم‌ترین مسئله‌ای که در زمینه توسعه وجود دارد، ارتباط بین توسعه و حاکمیت سیاسی و ملی است، نه ارتباط میان توسعه و دموکراسی و به همین علت، بیش از اینکه دولت‌های حاکم در منطقه را به دلیل استبداد آن‌ها مورد حمله قرار دهند، به دلیل وابستگی مورد حمله قرار می‌دهند (رنجبر، ۱۳۸۱: ۳۵) بنابراین بنیادگرایان همواره بیش از تأثیر دموکراسی بر توسعه، بر تأثیر استقلال و حاکمیت ملی بر توسعه تأکید داشته‌اند؛ در حالی که نهادهای سیاسی موجود در خاورمیانه به شدت ناکارآمد، فاسد و غیرعادلانه هستند و تحول در نهادهای سیاسی آنها ضروری است و راه این تحول هم جز از طریق دموکراسی نیست. البته نوسازی و توسعه اقتصادی و سیاسی الزاماً نه غربی شدن فرهنگی را در پی دارد و نه سبب آن می‌شود (لوئیس، ۱۳۸۲: ۳۳۶)، اما بنیادگرایان چنین دیدگاهی نسبت به توسعه ندارند.

بدین ترتیب، بنیادگرایی اسلامی به دلیل صبغه ایدئولوژیکی که در داخل و در نظام بین‌الملل دارد، نمی‌تواند عامل توسعه باشد. در حالی که دولت‌های حاکم فقط با دموکراسی مخالف هستند و با دنیای غرب رابطه دارند، بنیادگرایان هم با دموکراسی و هم با غرب مشکل دارند. به عبارتی دیگر دولت‌های نئوپاتریمونیال حاکم در دنیای اسلام عموماً دولت‌هایی هستند که تنها در زمینه‌ی مشارکت سیاسی فاقد مدارا هستند در حالی که بنیادگرایان دولت‌های عدم مدارا، در همه‌ی زمینه‌های سیاسی، مذهبی، و حتی آزادی‌های اجتماعی می‌باشند. شاید به همین علت است که دولت‌های اقتدارگرا، فاسد و سرکوب‌گر منطقه هنوز می‌توانند نظر غربی‌ها را جلب کنند؛ زیرا با وجود اینکه اقتدارگرا، فاسد و سرکوب‌گر هستند، هنوز از جانشینان احتمالی‌شان لیبرال‌تر و تکررگراتر به نظر می‌رسند. علاوه بر این، توسعه نیازمند نخبگانی است که دغدغه اساسی آنها توسعه باشد و الزامات داخلی و بین‌المللی آن را درک کرده و بپذیرد (هولم، ۱۳۸۰: ۱۵۳) که البته چنین نخبگانی نیز در میان بنیادگرایان پیدا نمی‌شود.



انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعية دراسات العالم الإسلامي
فصلنامه علمی - پژوهشی
پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام

نتیجه‌گیری

غالب رژیم‌های سیاسی حاکم در کشورهای اسلامی خاورمیانه را دولت‌های اقتدارگرایی تشکیل می‌دهند که از دموکراسی فاصله زیادی دارند و حتی بر اساس منطق توسعه هم نمی‌توانند اقتدارگرایی خود را توجیه کنند؛ چون اساساً دولت‌های اقتدارگرایی توسعه‌گرا و تحول‌گرا نیستند و دستاوردهای آنان در زمینه اقتصادی بسیار اندک است و عموماً با مشکلات عظیم اقتصادی نیز مواجه هستند. البته همه کشورهای این منطقه را تجربه کرده‌اند دارای نوعی از دولت‌های اقتدارگرا بوده‌اند. متهمی آنچه وجه تمایز این کشورها با کشورهای منطقه خاورمیانه است، طرفدارای مخالفان آنها از دموکراسی است. در اغلب کشورهای این منطقه خاورمیانه گذار به دموکراسی را تجربه کرده‌اند، هم ساختارهای اجتماعی و فرهنگی بسیار عقب‌مانده بوده است و هم نهادهای حزبی آنها چندان قوامی نداشتند، اما در عوض، جنبش توده‌ای مخالف این رژیم‌های سیاسی تحت رهبری هواخواهان دموکراسی قرار داشته است و این تفاوت مهم آنها با کشورهای خاورمیانه است که جنبش‌های توده‌ای آن تحت رهبری گروه‌های بنیادگرایی اسلامی است. این گروه‌های بنیادگرا هرچند با دولت‌های اقتدارگرایی منطقه در حال ستیز و مبارزه هستند، به دلایل خاص خود با دموکراسی نیز مخالفت می‌نمایند؛ حال آن که بر اساس چارچوب نظری و پیش‌فرض‌های این پژوهش، اساساً هر گونه توسعه سیاسی در منطقه خاورمیانه مستلزم تقدم دموکراسی بر آن است.

بنابراین توجیهاتی مثل این که دموکراسی تمام‌عیار آرمان بسیار مطلوبی است که تنها پس از ایجاد پیش‌شرط‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی استقرار می‌یابد، در منطقه‌ای مثل خاورمیانه، تعلیق دموکراسی و - به تبع آن - توسعه به امر محال است. چون در فضای کنونی از یک طرف دولت‌ها ناکارآمد هستند و از طرف دیگر بنیادگرایان هم که به عنوان مخالف، تنش‌های جدی را علیه آنان وارد می‌کنند و بدیلی برای این دولت‌ها محسوب می‌شوند، هیچ‌گونه برنامه‌ای برای توسعه در نظر ندارند. علاوه بر این، توسعه اگر هم نیازمند دموکراسی نباشد، که قطعاً هست، نیازمند نخبگانی است که دغدغه اساسی‌شان توسعه باشد و الزامات داخلی و بین‌المللی آن را درک کنند و بپذیرند. این نخبگان باید نیروهای تحول‌خواه در عرصه‌های مختلف باشند. اما نه تفکر محافظه‌کارانه و اقتدارگرایانه‌ای



انجمن مطالعات جهان اسلام

Islamic World Studies Association

جمعية دراسات العالم الإسلامي

فصلنامه علمی - پژوهشی

پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام

۱۰۰

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲



که دولت‌های نئوپاتریمونیال تعقیب می‌کنند و نه تفکر انقلابی و محافظه‌کارانه‌ای که بنیادگرایان اسلامی آن را تعقیب می‌کنند، تفکر توسعه‌خواهانه‌ای را در خود نمی‌پرورند و نتیجه هر دو به یک جا ختم می‌شود: عدم توسعه در میان کشورهای خاورمیانه. بنابراین دولت اقتدارگرای نئوپاتریمونیال با منفعت‌محوری شخصی و غیرملی‌شان، و بنیادگرایان اسلامی بدیل آنها با تندروری خود، توانایی حل معضلات عمیق دنیای اسلام را ندارند.

بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که یکی از مهم‌ترین دلایل توسعه‌نیافتگی سیاسی در کشورهای اسلامی خاورمیانه این است که بر خلاف کشورهای که راه به توسعه‌ی سیاسی برده‌اند، مخالفان یا بدیل دولت‌های اقتدارگرای این کشورها را نه یک جنبش دموکراتیک، بلکه یک جنبش بنیادگرا تشکیل می‌دهد که به لحاظ پیروی از اصول دموکراتیک و نگاه به توسعه‌ی سیاسی نه تنها پیشروتر از این دولت‌ها نیست بلکه به دلیل ذات ایدئولوژیک خود، در برخی از زمینه‌ها عقب‌مانده‌تر است. در مورد دولت‌های نئوپاتریمونیال باید گفت که اساس و پایه وجودی آنها توسعه نیست. آنها دولت‌هایی هستند که بیشتر بر منافع شخصی حاکم و گروه وابسته به آن استوار هستند در نتیجه توسعه ملی در درون چنین ساختاری غیرممکن است. اما دولت‌های بنیادگرا به این دلیل نمی‌توانند موجب توسعه شوند که ایدئولوژیک و ستیزه‌جو هستند و بیش از آنکه دغدغه توسعه داشته باشند دغدغه هویت دارند؛ دغدغه‌های هویت نیز میل به تخاصم دارند و برنامه‌ای برای توسعه در نظر نمی‌گیرند. بنابراین اگر دولت را نهادی برای افزایش سود همکاری بین گروه‌های اجتماعی تعریف کنیم، چنین دولتی در درون رابطه خصمانه بین دولت‌های نئوپاتریمونیال و بنیادگرایان اسلامی امکان شکل‌گیری ندارد. بنیادگرایان به دلایل خاص خود با دموکراسی مخالف هستند. ایده‌ها، اهداف و نهادهای سیاسی مورد نظر بنیادگرایان که آن را تحت عنوان حکومت مطلوب در جامعه تعقیب می‌کنند با تئوری‌ها و واقعیت‌های مربوط به دموکراسی انطباق ندارد؛ بنیادگرایی اسلامی خواهان بازگشت به سلف صالح است در حالی که دموکراسی نظام سیاسی دوران جدید است.

کتابنامه

- احمد، اکبر (۱۳۸۰) اسلام و پست مدرنیسم، فرهاد فرهمندفر، تهران: نشر ثالث.
- ازغندی، علیرضا (۱۳۸۹) درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران، تهران: قومس.
- اسدی، علی و طهمورث غلامی (۱۳۹۰) «واکاوی بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره ۲۸۳، صص ۶۰-۴۰.
- السید رضوان (۱۹۹۷) سیاسات الاسلام المعاصر، مراجعات و متابعات، بیروت: دارالکتب العربی.
- چانگ، این‌مون (۱۳۸۰) «توسعه، سیاست و دموکراسی در کره جنوبی»، در: آدریان لفت‌ویچ، دموکراسی و توسعه، احمد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو.
- دکمجیان، هرایر (۱۳۷۰) اسلام در انقلاب جنبشهای اسلامی معاصر، حمید احمدی، تهران: انتشارات کیهان.
- رمضانی، روح‌الله (۱۳۸۰) سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- رنجبر، مقصود (۱۳۸۱) استقلال و ضرورت‌های جدید، قم: انجمن معارف اسلامی ایران.
- روا، البویه (۱۳۷۸) تجربه اسلام سیاسی، محسن مدیرشانه‌چی و حسین مطیعی امین، تهران: انتشارات الهدی.
- سعید، بابی (۱۳۷۸) هراس بنیادین، غلامرضا جمشیدی‌ها و موسی عنبری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- شرابی، هشام (۱۳۸۰) پدرسالاری جدید، سیداحمد موثقی، تهران: نشر کویر.
- طباطبایی، سیدجواد (۱۳۷۲) ابن‌خلدون و علوم اجتماعی، تهران: طرح نو.
- کومار سن، آمارتیا (۱۳۸۳) توسعه یعنی آزادی، سعید نوری نائینی، تهران: نشر نی.
- کاستلز، مانوئل (۱۳۸۰) عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ، حسن چاوشیان و همکاران، تهران: طرح نو.
- کاظمی، فرهاد و آگستوس ریچارد نورتون (۱۳۸۲) «چالش‌های سیاسی فراروی حکومت‌های خاورمیانه در قرن بیستم»، محمدتقی دلفروز، در: چالش مشروعیت و بازسازی نظم سیاسی در خاورمیانه، تهران: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور.
- کاویراج سودیپت (۱۳۸۰) «دشواری‌های توسعه دموکراتیک در هند»، در: آدریان لفت‌ویچ، دموکراسی و توسعه، احمد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو.
- کریک، برنارد (۱۳۷۶) در دفاع از سیاست، فرهاد مشتاق، تهران: صفت.
- کیلی، ری و فیلی مارفیت (۱۳۸۰) جهانی‌شدن و جهان سوم، حسن نورانی بیدخت و محمدعلی شیخ‌علیان، تهران: وزارت امور خارجه.
- لفت‌ویچ، آدریان (۱۳۸۰) «در باب اولویت سیاست در توسعه»، در: آدریان لفت‌ویچ، دموکراسی و توسعه، احمد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو.
- لفت‌ویچ، آدریان (۱۳۸۵)، «مدلی از دولت توسعه‌خواه، توجهی دوباره به سیاست»، در اقتصاد سیاسی، توسعه و توسعه‌نیافتگی، به کوشش احمد موثقی، صص ۱۷۷-۱۵۶، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.



فصلنامه علمی - پژوهشی
پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام

۱۰۲

سال سوم،
شماره سوم،
پاییز ۱۳۹۲



انجمن مطالعات جهان اسلام
Islamic World Studies Association
جمعية دراسات العالم الإسلامي

فصلنامه علمی-پژوهشی
پژوهشهای یاسی جهان اسلام

۱۰۳

ستیز دولت و بنیادگرایی
اسلامی و ...

لوئیس، برنارد (۱۳۸۲) برخورد تمدن‌ها، چالش سنت و مدرنیته، غلامحسین میرزا صالح، تهران: انتشارات مازیار.

لیپست، مارتین (به اهتمام) (۱۳۸۳) دایره‌المعارف دموکراسی، تهران: انتشارات کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه، ۳جلد.

مک لین (۱۳۸۷) فرهنگ علوم سیاسی ایران، حمید احمدی، تهران: میزان.
موثقی، سیداحمد (۱۳۸۵) «بنیادگرایی و توسعه»، فرهنگ اندیشه، سال پنجم، شماره نوزدهم، صص ۱۱-۳۷.

میردال، گونار (۱۳۵۵) طرحی برای مبارزه با فقر جهانی، قهرمان قدرت‌نما، تهران: انتشارات امیرکبیر.
وینسنت، اندرو (۱۳۷۸) ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، مرتضی ثاقب‌فر، تهران: ققنوس.
هالیدی، فرد (۱۳۸۱) «کشاکش میان دو دیدگاه منفعت‌گرایانه و ارزشی؛ اسلام و قانون بین‌الملل»، محمدرضا آصفی، مجله آفتاب، شماره ۱۶، صص ۴۲-۳۰.

هوشنگی، حسین (۱۳۸۹) «نقش مدرنیته در توسعه بنیادگرایی در جهان اسلام»، دانش سیاسی، سال ششم، شماره اول، صص ۲۱۰-۱۸۱.

هولم، جان د. (۱۳۸۰) «توسعه، دموکراسی و جامعه مدنی در بوتسوانا»، در: آدریان لفت‌ویچ، دموکراسی و توسعه، احمد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو.

هی‌وود، آندره (۱۳۹۰) درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی از لیبرالیسم تا بنیادگرایی دینی، محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: انتشارات وزارت امورخارجه، چاپ پنجم.

Ahmad, Mumtaz (1991) "Islamic Fundamentalism in South Asia", in: Marty and Appleby (ed.), **Fundamentalisms Observed**, Chicago: The University of Chicago Press.

Tibi, Bassam (2001) **Islam between Culture and Politics**, New York: Palgrave and Macmillan,